

جشنواره فرهنگی و هنری ۳۱۳

ویژه میان پرده های نمایشی کوتاه و سرود

ازدواج (۲)

پدر و پسر در خانه در حال گفتگو هستند وارد می شوند

پدر: آخه پسر من تو ایرانی هستی و باید با یک دختر ایرانی ازدواج کنی

پسر: پدر جان کجای قرآن نوشته ؟ چرا زور میگی هان

من می خواهم تو آلمان زندگی کنم و با یک دختر آلمانی ازدواج کنم

پدر: عزیز من ، تو که مرتب می ری آلمان به فرش فروشی مان سر می زنی ... خوب هر وقت می ری آلمان همسرت را با خودت ببر.... یک ماه دو ماه کارت تمام شد باز هم برگردید

پسر: بابا خسته شدم از بس رفتم و اومدم راه طولانیه یکی دو ساعت که نیست . اصلا من فعلا قصد ازدواج ندارم

پدر: دختر عمویت ، دختر خاله ات مگه چه اشکالی دارن تحصیل کرده ، با وقار با فرهنگ ... اصلا فعلا میریم مشهد زیارت بعد که برگشتیم با هم حرف می زنیم.

پسر: مشهد... زیارت؛ کی قرار گذاشتیم. اصرار نکن که نیام... بابا خودت برو

پدر: این زیارت با زیارت های قبلی فرق داره

پسر: چه فرقی بابا چه فرقی... اینقدر صغرا و کبرا نچین بابا... بذار تو حال خودم باشم

پدر: دیروز حاج مصطفی زنگ زد و گفت چهارشنبه غبار رویی بارگاه رضوی است

و منو دعوت کرد

پسر: شما را دعوت کردن به من چه ربطی داره

پدر: نه پسرم آقا علی ابن موسی رضا (ع) تو را هم دعوت کرده هر کسی چنین

افتخاری پیدا نمی کنه که تو مراسم غباررویی شرکت کنه... لیاقت می خواد

پسر: بابا نمی خوام نه بیارم... خودت می دونی عاشق و مرید امام رضا (ع) هستم و

همیشه دوست داشتم یک روزی صحن و سرای آقا را با گلاب شستشو بدم

پدر: خوب خیلی خوبه بلیط هواپیما هم که ردیف شده یکی دو روزه میریم و بر می

گردیم

پسر: فقط یکی دو روز ها من خیلی کار دارم باید زود برگردم

پدر: باشه پسر پنجشنبه جمعه انشا... تهرونیم مطمئن باش

پرده دوم - پسر و پدر در حال مناجات در حرم و بارگاه رضوی و صدای مناجات در فضا طنین انداز شده...

پدر: بیا جواد جان مقداری غبار ضریح آقااست خادم روی کاغذ ریخته، بگیر و یادگاری نگهدار برکت زندگیت میشه پسر (پسر غبار را گرفته و نگاه می کنه و می گوید

پسر: این کاغذ که نوشته داره بابا

پدر: آره پسر خادم از داخل ضریح کاغذ و برداشت و روش ریخت

پسر: بابا بهت بگم که نظر من فرقی نکرده یا ازدواج تو آلمان یا ازدواج بی ازدواج

پدر: جواد جان تو این فضای معنوی حرفهای خوب بزنی و آرزوهای خوب کن ...

تو رو به امام رضا (ع) بابا رو اذیت نکن

پرده سوم - پدر در حالیکه مضطرب و نگران است می گوید

پدر: پس این پسر کجا رفت از پرواز که جا موندیم که هیچ برای پرواز بعدی هم جا

رزرو نکردیم (پسر با عجله و شادی وارد می شود)

پدر: جواد هیچ معلومه که کجایی ... بابا...

جواد: بابا اون کاغذی که غبار روش ریخته بودند یادته

پدر: آره چطور مگه

جواد: نامه یک خانم بود خطاب به امام رضا (ع) که داخل ضریح انداخته بود

پدر: آره به خادم وقتی گفتم مقداری غبار بده حاجت دارم از روی زمین یک کاغذ
تا شده را برداشت و روی آن غبار ریخت... خوب یادمه

جواد: خوب همین دیگه ... باید می رفتم صاحب نامه را پیدا می کردم

پدر: جواد عقل تو از دست دادی ... مگه عجله نداشتی که پنجشنبه تهران باشی هان

جواد: بله بله قبول دارم ولی نمی دونی این خانم چه مشکلی داره و از امام رضا (ع)
چه حاجتی در خواست کرده که اگه بدونی...

پدر: خوب به فرض که بدونم چکاری از دست من بر میاد

جواد: پدر من آدرس این خانم را از شهرداری مشهد گرفتم بابای این خانم

کارگر و رفتگر شهرداری است باید برویم خانه شان

پدر: دیگه داری حوصله مرا سر می بری - بیا بریم فرودگاه شاید کنسلی داشته باشه

و ما بتونیم بریم تهرون

جواد: نه بابا مگه نمی خواستی من سرو سامامون بگیرم مگه نمی گفتی باید با دختر

ایرونی ازدواج کنم من دختر مورد علاقه ام را پیدا کردم

پدر: بگذار بینم نکنه دختر مورد علاقه ات همین دختر کارگر شهرداریه؟

جواد: آره بابا آره بابای خوب و مهربون ... وقتی نامه رو خوندم ... دیدم که باید به کمک این دختر بروم

پدر: تو هم رفتی خونه دختر رو پیدا کردی و یک دل نه صد دل اونو پسندیدی ... به همین راحتی واسا بینم تو نامه چی نوشته بود ... بگو دیگه چی نوشته بود

جواد: نوشته بود یا امام رضا (ع) من دختر به رفتگر شهرداری مشهدم چون پدرم کارگر شهرداریه کسی به خواستگاری من نمیاد داره سن ازدواجم دیر می شه ، مبادا... خدا نکنه تو دام شیطان بیافتم آخه من کنیز توام ای ضامن آهو ای امام مهربون خودت نجاتم بده ... می خوام حاجت منو خودت بدهی آقا

پدر: پسر واله من هم تحت تاثیر قرار گرفتم ولی ما یک خانواده معروف و بزرگ تهران هستیم و ثروتمند و اونا اونطور که نوشته است فقیر و کارگر ... آخه ... هم کفو هم نیستیم

جواد: پدر رفتم خانه اون مرد کارگر وقتی اون خانم درو به روم باز کرد... دیدم همون دختری که آرزو شو داشتم

پدر: باهاش که حرف نزدی ... بگو خرابکاری که نکردی بینم نکنه قرار مدار خواستگاری گذاشته باشی

جواد: نه پدر نه باباهاش حرف زدم و گفتم می خواهم با پدر و مادرم بیایم برای
امر خیر

پدر: اون چی گفت؟

جواد: گفت فعلا برای آشنایی اولیه تشریف بیاورید تا ببینیم خدا چه قسمتمون
میکنه

پدر: دختره چی اون که نفهمید؟

جواد: چرا پشت درب خونه بوده و حرفهای منو با پدرش شنیده بود

پدر: اون چی گفت... دختره رو می گیم

جواد: گفت آقا ببخشید ما رو چه کسی به شما معرفی کرده ... گفتم حضرت امام

رضا(ع) تو مراسم غبارروبی ضریحش تو بارگاه رضوی

یک دفعه دیدم دست و پاش لرزید و رنگش سفید شد و بلند بلند گریه کرد و همین

طوری که عقب عقب می رفت می گفت قربونت بشم امام رضا (ع) قربونت بشم

امام رضا (ع) راست میگن که ضامن آهویی ... راست میگن غریب نوازی

راست میگن معین الضعفایی

در این لحظه پدر و پسر همدیگر رو در آغوش می گیرن - صدای نقاره حرم رضوی

پخش میشه و قاطی میشه با صدای یار مبارک بدو ایشا... مبارک بدو